

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

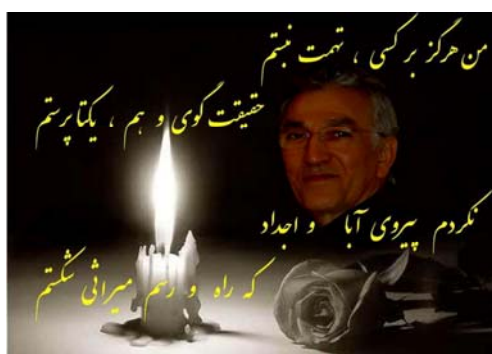
afgazad@gmail.com

Litarary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۲۳ مارچ ۲۰۱۹



پیمانه سخاوت

دیشب که غرق بودم، در چُرت و فکر هجران
در گوشه ای نشسته، با چشم نیمه بسته...
میخواستم که شعری، مرقوم در زمینه
ناگه به یادم آمد، از آفریده های
در ساحل محبت، در پهنه نجابت
با واژه های ناز و با جمله های عشوه
از دید آخرینش، وز حرف آذر ینش
دیدار شد نصیبم، بالاخره ز جانان
بس لحظه می شمردم، عمری به کلک حسرت
حالا که خود وفا شد، اما کمی جفا شد
گه عشوه می نمود و گه ناز و گه کرشمه
گه ترس، از قیامت، گه بیم، از جهنم
میخواستم ببوسم، دست محبتش را
آتش زبانه میزد از لای گفته هایش
لبریز کرده بودی، پیمانه سخاوت
مهمان خاص بودم، او نیز، میزبانم

آزده و جگر خون، افسرده و پریشان
تا، خامه شکسته، آید کمی به جولان
از مکر خوب رویان و ز فتنه حریفان
طبع روان و شادم، با پنجه های لرزان
در گوشه اجابت، او آمر و من به فرمان
مرقوم با کرشمه، از میزبان و مهمان
بد نیست گر نویسم، ذیلاً حضور یاران
در مرز، آرزو ها، اقلیم روح و ریحان
هر بار میشیکستی، هم وعد و عهد و پیمان
نه درد ما دوا شد، حاجت روا نه چندان
گاهی بهانه کرده، گه میشدی پشیمان
گه شرم، از خدا و خلعت گهی ز وجدان
با نیشخند گفتا! کاریست، پُر ز عصیان
در خلوت نگاهش، بودم کباب و بریان
میگفت کج بدار و هشدار، می نریزان
از شیر مرغ و جان آدم، نموده پُر خوان

آن لحظه طلائی، کی میرود ز یادم سمبوسه، قابلی و هم ران مرغ بریان
 خوان اجابتش پُر، بودی ز ناز و "نعمت" هم تحفه اش پرارزش، بیحد سپاس و شکران
 حالا که شهره گشته، خورشید و زُهره گشته چون مهر مهره گشته، رفته بر حریفان
 خواهم که شاد و خندان، با هرکسی که خواهد شاید که می ندیده، ما را به خویش، شایان

پیمانۀ سخاوت (۱)

دیشب که غرق بودم، در چُرت و فکرِ هجران
 آزرده و جگر خون، امسده و پریشان
 در گوشه ای نشسته، با چشم نیمه بسته
 تا، خامه شسته، آید کمی بچولان
 میخواستم که شعری، مرقوم در زمینه
 از مکرِ خوب رویان، و ز فتنه حریفان
 ناله بیادم آمد، از آفریده های
 طبع روان و شادم، با پنجه های لرزان
 در ساحل محبت، در پهنه نجابت
 در گوشه اجابت، او امر و، من بفرمان
 با واژه های ناز و، با جملۀ های عثوه
 مرقوم با کرشمه، از میزبان و مهمان

از دید آخسینش ، وز حرف آذینش (۲)

بدنیت گر نویسم ، ذیلاً حضور یاران
دیدار شد نصیبم ، بالاخره ز جانان

در مرز ، آرزو ها ، اقلیم روح و ریحان
بس خط می شمردم ، عمری به کلب حسرت

هر بار می شکستی ، هم وعد و عهد و پیمان
حالا که خود وفا شد ، اما کمی جفا شد

نه درد ما دوا شد ، حاجت روا نه چندان
که غشوه می نمود و ، که ناز و ، که کرشمه

گاهی بهانه کرده ، که میشدی پشیمان
که ترس ، از قیامت ، که یم ، از جهنم

که شرم ، از خدا و ، خجالت گهی ز وجدان
میخواستم بوسم ، دست محبتش را

با نیشخند گفتا! کاریست ، پُر ز عیان

آتش زبانه میسوزد از لای گفته هایش (۳)

در خلوت نخواستش ، بودم کباب و بریان

لبریز کرده بودی ، پیمانه سخاوت

میگفت کج بدار و ، هشدار ، می نریزان

مهمان خاص بودم ، او نیز ، میزبانم

از شیر مرغ و جان ، آدم نموده ، پر خوان

آن لحظه طلایی ، کی میسرود زیادم

سمبوسه ، قالی و ، هم ران مرغ بریان

خوان اجابتش پر ، بودی ز ناز و «نعمت»

هم تحفه اش پر ارزش ، بیحد پاس و شکران

حالا که شهره گشته ، خورشید و زهره گشته

چون مهر مهره گشته ، رفته بر حریفان

خواهم که شاد و خندان ، با هر کسی که خواهد

شاید که می ندیده ، ما را به خویش شایان